

مروری بر روزهای تلخ و شیرین آزادی در گفت‌وگوی «جوان» با محمود محسنی فرد

ابوترابی می‌گفت روح و جسمتان را برای خدمت‌پس از جنگ حفظ کنید

■ احمد محمد تبریزی

دکتر محمود محسنی فرد متولد ۱۳۴۵ پس از چند بار ناکامی در رفتن به جبهه، در آذر در ۱۷ سالگی خودش را به مناطق عملیاتی می‌رساند. حضور در عملیات والفجر مقدماتی و خیبر حاصل حضور او در جبهه بود. محسنی فرد در عملیات خیبر اسیر و از اینجا به بعد مسیر زندگی‌اش عوض می‌شود. شش سال و نیم اسارت و همنشینی با انسان‌های بزرگی همچون مرحوم ابوترابی لخطات شیرین و به یاد ماندنی زیادی برای او به یادگار گذاشته است. به مناسبت ورود آزادگان سرافراز به کشور، محسنی فرد در گفت‌وگو با «جوان» مروری بر روزهای تلخ و شیرین اسارت دارد که در ادامه می‌خوانیم.

■ ■ ■

اولین بار در چه سالی رزای زندگانی کردید و وارد جبهه شدید؟

سال ۶۰ و در ۱۵ سالگی دوبار برای رفتن به جبهه اقدام کردم که به خاطر کوچک بودن جبه و کم بودن سن، اجازه حضور پیدا نکردم. حتی یک بار طبق روالی که بچه‌های خوب آن زمان شناسنامه‌هایشان را تغییر می‌دادند، من هم سنم را در کپی شناسنامه تغییر دادم و دوباره کپی گرفتم که باز ناموفق بودم. اولین اعزام من برای والفجر مقدماتی در بهمن ۶۱ بود. در مرحله اول و دوم عملیات شرکت کردم و هر دو بار تا آستانه اسارت رفتم. بعد از آن اعزام به صورت پادفندی بود تا مهر سال ۶۲ در ۱۷ سالگی برای عملیات خیبر اعزام شدم.

اسارتان در عملیات خیبر اتفاق افتاد؟

۶۲/۱۲/۹ در ۴۸ ساعت منتظر بودند. ۴۰ نفر را با ما که تیپ ویژه امام حسن(ع) بود، در شب اول عملیات تا مسافتی پیشروی کرد و بعد مجبور به عقب‌نشینی در دژ خیبر شد. چند روز آنجا بودیم که دژ شکست و از آنجا هم عقب‌نشینی کردیم. محل استقرارمان ۷۰ کیلومتر داخل خاک عراق بود و پشت سرمان نیزاز و هور وجود داشت و باید با قایق و از راه آبی بی‌گشتیم. روز هفتم عملیات فرمانده گروهانمان آقای عبدالرزاق سرخه - که الان در کلمست - گفتند کتیر اندازها بروند. من در این عملیات بیسم‌چی بودم. گفت فقط فرماندهان،

آرپیجین‌ها، بیسم‌چی‌ها و تیراج‌چی‌ها و بمابند و بقیه بروند. حسی دو راهمانی را هاید عراقی که از مجاهدین عراقی بودند هم سوار قایق شدند و رفتند. آن شب ماندیم و فردا صبح زود تر دشمن بودیم و جناحین ما شکسته شد و تا جایی که جا داشت، عقب رفتیم. ۷۰، ۸۰ نفر توانستیم جان سالم به در ببریم. شب در یک روستای عراقی ماندیم. تعدادی با قایق‌های محلی سوار شدند و رفتند. هر چند تعدادی از آنها به مدت ۲۰ روز در هور گم شدند و بعداً آنها را هم پیش ما آوردند. شرایط خیلی سختی داشتیم. فردا ظهر بعضی‌ها روستا را با خاک یکسان کردند و نزدیک ۵۰ نفر اسیر شدید. یک روز هم اسیر بودیم. دست‌های ما را بستند، جلوی یک نفر می‌گذاشتند و می‌ترسانند که می‌خواهیم با نفریز زرتان بگیریم.

حال و هوای شما و دیگر رزمندگان با توجه به سه سن که داشتید در آن لحظات سخت و دشوار چگونه بود؟

آدم در آن لحظات سخت منتظر ساعت‌های آینده است که ببیند چه می‌شود و چقدر اتفاقی می‌افتد. ترس از کشته شدن نداشتم ولی در دست دشمن بودن خیلی سخت بود. در

آن لحظه نگران آینده و منتظر اتفاقات بعدی بودیم. خاطرم است برخی از سربازان عراقی بسیار انسان بودند و در کلاهشان به بچه‌ها آب می‌دادند. عکس‌های حضرت امام را که روی جیب‌هایمان بود، می‌کنند و یواشکی در جیب‌هایشان می‌گذاشتند. شنیده بودیم کسانی که در خط مقدم می‌جنگند از شیعیان هستند و شاید دلیل این کارهایشان همین بود.

آن لحظات در جنگ دشمن اسیر بودید و این می‌تواند یکی از سخت‌ترین لحظات زندگی هر انسانی باشد.

لحظه اسارت هیچ سلاح و مهماتی نداشتم. عراقی‌ها ۴۸ ساعت منتظر بودند. ۴۰ نفر را با مجهزترین سلاح‌ها و آرپی‌جی بگیرند و وقتی دیدند ما هیچ سلاحی نداریم خیلی تعجب کردند. شب سنگری را کتفه بودیم و پنج شش نفر در آن رفته بودیم و نارنجک می‌انداختیم. یکی از دوستان گفت از اینجا بیرون برویم که الان همه را می‌زنند. بنده خدا دستش را که بالا برد، می‌خواستند پیشانی‌اش را بزینند که تیر به گوشه سرش خورد و زخمی شد. وقتی بالا آمدیم دیدیم روستا را با خاک یکسان کرده و بقیه بچه‌ها را گرفته‌اند. ما آخرین نفراتی بودیم که آنجا اسیر شدیم.

پس اسارت شما از ۶۲/۱۲/۹ شروع شد؟

بله، از این تاریخ شروع شد و تا ۶۹/۶/۴ به طول انجامید. شش سال و نیم در اسارت دشمن بودم.

اسارت برای یک جوان ۱۷ ساله چطور دنیایی بود؟

اگر خواهیم تقسیم‌بندی کنیم از جبهه تا اسارت و وارد اردوگاه شدن و عادت به شرایط کردن یک دوره می‌شود و یک دوره هم زمانی است که تب و تاب اولیه خوابیده و دیگر پذیرفته‌ایم اسیر شده‌ایم. ما را در العماره به یک مرکز نظامی، بعد به استخبارات بغداد و در آخر به موصل بردند. از اسفند ماه ۶۲ تا اردیبهشت ۶۳ آنجا بودیم. عراقی‌ها بیشترین تعداد اسیر را تا آن زمان گرفته بودند (۲ هزار اسیر) و از این موضوع خیلی خوشحال بودند. در اردیبهشت یک روز به اردوگاه آمدند و تعدادی را بر اساس چهره که کم سن و سال تر باشد جدا کردند و اسم‌هایشان را نوشتند. اسم کسانی که زیر ۱۷، ۱۸ سال داشتند را نوشتند که من هم جزو بودم. با ماشین دنبالان آمدند و به اردوگاه اطفال اسیر ایرانی بردند. آنجا



بنا را روی تبلیغات گذاشتند و چندین اکیب خیرنگاری برای عکاسی و فیلمبرداری جهت تهیه فیلم آمدند.

چند نفر در این اردوگاه حضور داشتند؟

زمانی که ما را جدا کردند، حدود ۴۰۰ نفر می‌شدیم.

سطح آگاهی‌تان از مسائل سیاسی و بین‌المللی تا چه اندازه بود تا وارد بازی‌های سیاسی و تبلیغاتی بعضی‌ها نشوید؟

همه می‌دانستند به چه خاطر به جبهه آمده‌اند و بر اساس منطق و آگاهی وارد جبهه شده بودند. بچه‌ها می‌گفتند که ما جنگ را شروع نکردیم و برای دفاع آمدیم. عراقی‌ها می‌گفتند چرا می‌جنگید که بچه‌ها جواب می‌دادند شما وارد خاک ما شدید و ما هم مجبور شدیم مقابل شما بایستیم. ما به مدت شش ماه مفقود بودیم، خانواده‌ها هیچ خبری نداشتند و خیلی‌ها را شهید اعلام کرده بودند. خیرنگار رادیویی‌شان که خرمشهری بود برای مصاحبه با ما آمده بود. من ردیف جلو بودم و گفتیم ما مصاحبه کرده‌ایم و وضعیتمان اعلام شده است. با حرف من ردیف اول را بلند کردند تا به مصاحبه تلویزیونی ببرند. ما را به مفر فرماندهی در خارج اردوگاه بردند. محوطه سبزی بود که خیرنگارها ایستاده و دوربین‌های را روی صندلی تاج‌باری گذاشته بودند. یک خیرنگار دیگر گفت من هر چه می‌گویم شما همان را بگو. می‌گفت من می‌گویم شما را به زور آورده‌اند و تو بگو ما را از سر کلاس به زور به جبهه آورده‌اند. چند نفر اول مصاحبه کردند و من منتظر بودم نوبتم شود که خودم را به دل در زدم. به خودم می‌پیچیدم و من را

به اتاقی فرستادند. به حدی فیلم بازی کردم و به خودم پیچیدم که در آخر نگذاشتند صدمه کنم. کسانی را که مصاحبه می‌کردند و به مذاقشان خوش نمی‌آمد آذیت می‌کرد. پشت دوربین سرباز با کابل ایستاده بود و تهدید می‌کرد. می‌گفتند با حرف‌هایی را که گفته‌ایم، می‌گویند یا کتک می‌خورید.

چند ماه در این اردوگاه بودید؟

دو ماه در اردوگاه موصل، از اردیبهشت ۶۳ تا تیر ۶۸. در اردوگاه اطفال و یکسال و چند ماه هم در تکریت و در کنار حاج آقا ابوترابی بودم که از بهترین سال‌های عمرم به حساب می‌آید.

در سال‌های آزادی‌گی نقش حاج آقا ابوترابی در هدایت آزادگان را چطور دیدید؟

حاج آقا ابوترابی فرشته نجات بچه‌های آزاده بود. هر آنچه را که از واعظان و منبریان در باره اخلاق پیامبر شنیده بودیم همه را در وجود حاج آقا ابوترابی می‌دیدیم. گاهی برای اداره امور بین اسرا اختلافاتی پیش می‌آمد. مثلاً فرمانده گردان می‌خواست به سبک خودش اردوگاه را اداره کند که اختلافاتی پیش می‌آورد.

مثلاً فرمانده می‌گفت همانطوری که در جبهه جنگیدیم و اسلحه دست گرفتیم باید اینجا هم همینطوری جنگیم. حاجی می‌گفت اینجا تاکتیک متفاوت است و روح و جسم آزادگان را نجات می‌داد. اگر ایشان نبود صدمات زیادی به آزادگان وارد می‌شد.

نمونه‌ای از این مواجهه و رفتارها از مرحوم ابوترابی خاطر‌تان هست؟

حاج آقا با رفتار و اخلاقش عراقی‌ها را نرم می‌کرد. خاطرم هست در اردوگاه تکریت که بودیم عده‌ای را جمع کرده بودند و حاجی جزو

نمونه‌ای از این مواجهه و رفتارها از مرحوم ابوترابی خاطر‌تان هست؟

حاج آقا با رفتار و اخلاقش عراقی‌ها را نرم می‌کرد. خاطرم هست در اردوگاه تکریت که بودیم عده‌ای را جمع کرده بودند و حاجی جزو

نمونه‌ای از این مواجهه و رفتارها از مرحوم ابوترابی خاطر‌تان هست؟

حاج آقا با رفتار و اخلاقش عراقی‌ها را نرم می‌کرد. خاطرم هست در اردوگاه تکریت که بودیم عده‌ای را جمع کرده بودند و حاجی جزو

نمونه‌ای از این مواجهه و رفتارها از مرحوم ابوترابی خاطر‌تان هست؟

حاج آقا با رفتار و اخلاقش عراقی‌ها را نرم می‌کرد. خاطرم هست در اردوگاه تکریت که بودیم عده‌ای را جمع کرده بودند و حاجی جزو

نمونه‌ای از این مواجهه و رفتارها از مرحوم ابوترابی خاطر‌تان هست؟

حاج آقا با رفتار و اخلاقش عراقی‌ها را نرم می‌کرد. خاطرم هست در اردوگاه تکریت که بودیم عده‌ای را جمع کرده بودند و حاجی جزو

نمونه‌ای از این مواجهه و رفتارها از مرحوم ابوترابی خاطر‌تان هست؟

حاج آقا با رفتار و اخلاقش عراقی‌ها را نرم می‌کرد. خاطرم هست در اردوگاه تکریت که بودیم عده‌ای را جمع کرده بودند و حاجی جزو

نمونه‌ای از این مواجهه و رفتارها از مرحوم ابوترابی خاطر‌تان هست؟

حاج آقا با رفتار و اخلاقش عراقی‌ها را نرم می‌کرد. خاطرم هست در اردوگاه تکریت که بودیم عده‌ای را جمع کرده بودند و حاجی جزو

نمونه‌ای از این مواجهه و رفتارها از مرحوم ابوترابی خاطر‌تان هست؟

حاج آقا با رفتار و اخلاقش عراقی‌ها را نرم می‌کرد. خاطرم هست در اردوگاه تکریت که بودیم عده‌ای را جمع کرده بودند و حاجی جزو

نمونه‌ای از این مواجهه و رفتارها از مرحوم ابوترابی خاطر‌تان هست؟

حاج آقا با رفتار و اخلاقش عراقی‌ها را نرم می‌کرد. خاطرم هست در اردوگاه تکریت که بودیم عده‌ای را جمع کرده بودند و حاجی جزو

نمونه‌ای از این مواجهه و رفتارها از مرحوم ابوترابی خاطر‌تان هست؟

حاج آقا با رفتار و اخلاقش عراقی‌ها را نرم می‌کرد. خاطرم هست در اردوگاه تکریت که بودیم عده‌ای را جمع کرده بودند و حاجی جزو

نمونه‌ای از این مواجهه و رفتارها از مرحوم ابوترابی خاطر‌تان هست؟

حاج آقا با رفتار و اخلاقش عراقی‌ها را نرم می‌کرد. خاطرم هست در اردوگاه تکریت که بودیم عده‌ای را جمع کرده بودند و حاجی جزو

نمونه‌ای از این مواجهه و رفتارها از مرحوم ابوترابی خاطر‌تان هست؟

حاج آقا با رفتار و اخلاقش عراقی‌ها را نرم می‌کرد. خاطرم هست در اردوگاه تکریت که بودیم عده‌ای را جمع کرده بودند و حاجی جزو

نمونه‌ای از این مواجهه و رفتارها از مرحوم ابوترابی خاطر‌تان هست؟

حاج آقا با رفتار و اخلاقش عراقی‌ها را نرم می‌کرد. خاطرم هست در اردوگاه تکریت که بودیم عده‌ای را جمع کرده بودند و حاجی جزو

نمونه‌ای از این مواجهه و رفتارها از مرحوم ابوترابی خاطر‌تان هست؟

حاج آقا با رفتار و اخلاقش عراقی‌ها را نرم می‌کرد. خاطرم هست در اردوگاه تکریت که بودیم عده‌ای را جمع کرده بودند و حاجی جزو

نمونه‌ای از این مواجهه و رفتارها از مرحوم ابوترابی خاطر‌تان هست؟

حاج آقا با رفتار و اخلاقش عراقی‌ها را نرم می‌کرد. خاطرم هست در اردوگاه تکریت که بودیم عده‌ای را جمع کرده بودند و حاجی جزو

نمونه‌ای از این مواجهه و رفتارها از مرحوم ابوترابی خاطر‌تان هست؟

حاج آقا با رفتار و اخلاقش عراقی‌ها را نرم می‌کرد. خاطرم هست در اردوگاه تکریت که بودیم عده‌ای را جمع کرده بودند و حاجی جزو

نمونه‌ای از این مواجهه و رفتارها از مرحوم ابوترابی خاطر‌تان هست؟

حاج آقا با رفتار و اخلاقش عراقی‌ها را نرم می‌کرد. خاطرم هست در اردوگاه تکریت که بودیم عده‌ای را جمع کرده بودند و حاجی جزو

نمونه‌ای از این مواجهه و رفتارها از مرحوم ابوترابی خاطر‌تان هست؟

حاج آقا با رفتار و اخلاقش عراقی‌ها را نرم می‌کرد. خاطرم هست در اردوگاه تکریت که بودیم عده‌ای را جمع کرده بودند و حاجی جزو

نمونه‌ای از این مواجهه و رفتارها از مرحوم ابوترابی خاطر‌تان هست؟

حاج آقا با رفتار و اخلاقش عراقی‌ها را نرم می‌کرد. خاطرم هست در اردوگاه تکریت که بودیم عده‌ای را جمع کرده بودند و حاجی جزو

نمونه‌ای از این مواجهه و رفتارها از مرحوم ابوترابی خاطر‌تان هست؟

نفرات آخر به اردوگاه آمد. مرسوم بود کسی که اول به یک اردوگاه می‌آمد یا می‌خواست برود کتک بخورد. موقع ورود حاجی را می‌زدند و سربازی که سید آزادگان را می‌زد یک ماه بعد آمد و درباره مسائل خانوادگی خودش از حاجی مشورت گرفت. می‌گفت حاجی شما سیدی، بچام مریض است و برای‌ش دعایی بنویس. حاجی پول و سلاحی نداشت و با اخلاقش هم را جذب می‌کرد. مرحوم ابوترابی می‌گفت حق ندارید سرباز عراقی را مسخره کنید یا به او توهین کنید چون اینها هم مسلمانند فقط فریب خورده‌اند. حاجی می‌گفت ثواب دارد کاری کنید که سیلی نخورید. می‌گفت شما وظیفه‌ای داشتید و به جبهه رفتید و الان بالاترین وظیفه‌تان حفظ سلامتی روح و جسم‌تان است تا وقتی برگشتید سرباز جامعه و نظام اسلامی نباشید و بتوانید دوباره خدمت کنید. می‌گفت اگر سرباز عراقی پشت پنجره آسایشگاه آمد و به شما گیر داد که نماز را نشسته بخوان، شما بنشین و بخوان. اگر نگذاشت نشسته بخوانید و می‌خواست کتک بزند زیر پتو بخوانید و اگر مشکلی داشت همه گردن من.

قطعه‌نامه که پذیرفته شد عراق دوباره حمله کرد و تعدادی زیادی از سربازان را اسیر کرد. در بین اینها همه تیپ آدمی بود. یکی از اینها که در آسایشگاه ما بود و زمانی که از راه صدمت و با اقوام و آشنایان درباره این فرد صحبت می‌کردم، می‌گفتند کلاتری‌ای نیست که او پرونده نداشته باشد. ایشان در آسایشگاه ما بود تیر ۶۸. در اردوگاه اطفال و یکسال و چند ماه هم در تکریت و در کنار حاج آقا ابوترابی بودم که از بهترین سال‌های عمرم به حساب می‌آید.

در سال‌های آزادی‌گی نقش حاج آقا ابوترابی در هدایت آزادگان را چطور دیدید؟

حاج آقا ابوترابی فرشته نجات بچه‌های آزاده بود. هر آنچه را که از واعظان و منبریان در باره اخلاق پیامبر شنیده بودیم همه را در وجود حاج آقا ابوترابی می‌دیدیم. گاهی برای اداره امور بین اسرا اختلافاتی پیش می‌آمد. مثلاً فرمانده گردان می‌خواست به سبک خودش اردوگاه را اداره کند که اختلافاتی پیش می‌آورد.

مثلاً فرمانده می‌گفت همانطوری که در جبهه جنگیدیم و اسلحه دست گرفتیم باید اینجا هم همینطوری جنگیم. حاجی می‌گفت اینجا تاکتیک متفاوت است و روح و جسم آزادگان را نجات می‌داد. اگر ایشان نبود صدمات زیادی به آزادگان وارد می‌شد.

نمونه‌ای از این مواجهه و رفتارها از مرحوم ابوترابی خاطر‌تان هست؟

حاج آقا با رفتار و اخلاقش عراقی‌ها را نرم می‌کرد. خاطرم هست در اردوگاه تکریت که بودیم عده‌ای را جمع کرده بودند و حاجی جزو

نمونه‌ای از این مواجهه و رفتارها از مرحوم ابوترابی خاطر‌تان هست؟

حاج آقا با رفتار و اخلاقش عراقی‌ها را نرم می‌کرد. خاطرم هست در اردوگاه تکریت که بودیم عده‌ای را جمع کرده بودند و حاجی جزو

نمونه‌ای از این مواجهه و رفتارها از مرحوم ابوترابی خاطر‌تان هست؟

حاج آقا با رفتار و اخلاقش عراقی‌ها را نرم می‌کرد. خاطرم هست در اردوگاه تکریت که بودیم عده‌ای را جمع کرده بودند و حاجی جزو

نمونه‌ای از این مواجهه و رفتارها از مرحوم ابوترابی خاطر‌تان هست؟

حاج آقا با رفتار و اخلاقش عراقی‌ها را نرم می‌کرد. خاطرم هست در اردوگاه تکریت که بودیم عده‌ای را جمع کرده بودند و حاجی جزو

نمونه‌ای از این مواجهه و رفتارها از مرحوم ابوترابی خاطر‌تان هست؟

حاج آقا با رفتار و اخلاقش عراقی‌ها را نرم می‌کرد. خاطرم هست در اردوگاه تکریت که بودیم عده‌ای را جمع کرده بودند و حاجی جزو

نمونه‌ای از این مواجهه و رفتارها از مرحوم ابوترابی خاطر‌تان هست؟

حاج آقا با رفتار و اخلاقش عراقی‌ها را نرم می‌کرد. خاطرم هست در اردوگاه تکریت که بودیم عده‌ای را جمع کرده بودند و حاجی جزو

نمونه‌ای از این مواجهه و رفتارها از مرحوم ابوترابی خاطر‌تان هست؟

حاج آقا با رفتار و اخلاقش عراقی‌ها را نرم می‌کرد. خاطرم هست در اردوگاه تکریت که بودیم عده‌ای را جمع کرده بودند و حاجی جزو

نمونه‌ای از این مواجهه و رفتارها از مرحوم ابوترابی خاطر‌تان هست؟

حاج آقا با رفتار و اخلاقش عراقی‌ها را نرم می‌کرد. خاطرم هست در اردوگاه تکریت که بودیم عده‌ای را جمع کرده بودند و حاجی جزو

نمونه‌ای از این مواجهه و رفتارها از مرحوم ابوترابی خاطر‌تان هست؟

حاج آقا با رفتار و اخلاقش عراقی‌ها را نرم می‌کرد. خاطرم هست در اردوگاه تکریت که بودیم عده‌ای را جمع کرده بودند و حاجی جزو

نمونه‌ای از این مواجهه و رفتارها از مرحوم ابوترابی خاطر‌تان هست؟

حاج آقا با رفتار و اخلاقش عراقی‌ها را نرم می‌کرد. خاطرم هست در اردوگاه تکریت که بودیم عده‌ای را جمع کرده بودند و حاجی جزو

نمونه‌ای از این مواجهه و رفتارها از مرحوم ابوترابی خاطر‌تان هست؟

حاج آقا با رفتار و اخلاقش عراقی‌ها را نرم می‌کرد. خاطرم هست در اردوگاه تکریت که بودیم عده‌ای را جمع کرده بودند و حاجی جزو

نمونه‌ای از این مواجهه و رفتارها از مرحوم ابوترابی خاطر‌تان هست؟

حاج آقا با رفتار و اخلاقش عراقی‌ها را نرم می‌کرد. خاطرم هست در اردوگاه تکریت که بودیم عده‌ای را جمع کرده بودند و حاجی جزو

نمونه‌ای از این مواجهه و رفتارها از مرحوم ابوترابی خاطر‌تان هست؟

حاج آقا با رفتار و اخلاقش عراقی‌ها را نرم می‌کرد. خاطرم هست در اردوگاه تکریت که بودیم عده‌ای را جمع کرده بودند و حاجی جزو

نمونه‌ای از این مواجهه و رفتارها از مرحوم ابوترابی خاطر‌تان هست؟

حاج آقا با رفتار و اخلاقش عراقی‌ها را نرم می‌کرد. خاطرم هست در اردوگاه تکریت که بودیم عده‌ای را جمع کرده بودند و حاجی جزو

نمونه‌ای از این مواجهه و رفتارها از مرحوم ابوترابی خاطر‌تان هست؟

حاج آقا با رفتار و اخلاقش عراقی‌ها را نرم می‌کرد. خاطرم هست در اردوگاه تکریت که بودیم عده‌ای را جمع کرده بودند و حاجی جزو

نمونه‌ای از این مواجهه و رفتارها از مرحوم ابوترابی خاطر‌تان هست؟

حاج آقا با رفتار و اخلاقش عراقی‌ها را نرم می‌کرد. خاطرم هست در اردوگاه تکریت که بودیم عده‌ای را جمع کرده بودند و حاجی جزو

نمونه‌ای از این مواجهه و رفتارها از مرحوم ابوترابی خاطر‌تان هست؟

حاج آقا با رفتار و اخلاقش عراقی‌ها را نرم می‌کرد. خاطرم هست در اردوگاه تکریت که بودیم عده‌ای را جمع کرده بودند و حاجی جزو

نمونه‌ای از این مواجهه و رفتارها از مرحوم ابوترابی خاطر‌تان هست؟

حاج آقا با رفتار و اخلاقش عراقی‌ها را نرم می‌کرد. خاطرم هست در اردوگاه تکریت که بودیم عده‌ای را جمع کرده بودند و حاجی جزو

نمونه‌ای از این مواجهه و رفتارها از مرحوم ابوترابی خاطر‌تان هست؟

حاج آقا با رفتار و اخلاقش عراقی‌ها را نرم می‌کرد. خاطرم هست در اردوگاه تکریت که بودیم عده‌ای را جمع کرده بودند و حاجی جزو

نمونه‌ای از این مواجهه و رفتارها از مرحوم ابوترابی خاطر‌تان هست؟

حاج آقا با رفتار و اخلاقش عراقی‌ها را نرم می‌کرد. خاطرم هست در اردوگاه تکریت که بودیم عده‌ای را جمع کرده بودند و حاجی جزو

نمونه‌ای از این مواجهه و رفتارها از مرحوم ابوترابی خاطر‌تان هست؟

حاج آقا با رفتار و اخلاقش عراقی‌ها را نرم می‌کرد. خاطرم هست در اردوگاه تکریت که بودیم عده‌ای را جمع کرده بودند و حاجی جزو

نمونه‌ای از این مواجهه و رفتارها از مرحوم ابوترابی خاطر‌تان هست؟

حاج آقا با رفتار و اخلاقش عراقی‌ها را نرم می‌کرد. خاطرم هست در اردوگاه تکریت که بودیم عده‌ای را جمع کرده بودند و حاجی جزو

یادکرد

یادکردی از خبرنگار شهید علیرضا نهرمیانی

شهید شاخص سال ۹۶ بسیج رسانه

تحصیل در امریکا، شهادت در کله قندی

■ **غلامحسین بهبودی**
اکنون که به تازگی روز خبرنگار را پشت سر گذاشته‌ایم، به سالگرد یکی دیگر از شهدای اصحاب رسانه می‌رسیم که متأسفانه در مظلومیت و گمنامی به سر می‌برد. علیرضا نهرمیانی از خبرنگاران فعال کشورمان در دوره دفاع مقدس بود که به هنگام شهادت‌ش در ۲۶ مردادماه ۱۳۶۲ در سمت سرپرست خبرنگاران خارجی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی فعالیت می‌کرد. امسال که نهرمیانی به عنوان شهید شاخص سال سازمان بسیج رسانه انتخاب شده است، گذری کوتاه بر زندگی و نحوه شهادت این فعال عرصه خبر و رسانه را حضورتان می‌کنیم.

■ ■ ■

خبرنگاری در امریکا

علیرضا نهرمیانی متولد سال ۳۳ در شهر اراک بود. از خانواده‌ای متوسط و مذهبی که از همان کودکی هوش و علاقه وافری برای تحصیل نشان داد. شهید نهرمیانی مقاطع ابتدایی و متوسطه را با موفقیت پشت سر گذاشت و بعد از اخذ دیپلم، برای ادامه تحصیل حول و حوش سال ۵۱ به امریکا رفت. او در یک کشور غربی و در میانه‌های تحصیلاتش، گرایش‌های اسلامی و حق‌طلبانه خود را بروز داد و به همراه تعداد

و حق‌طلبانه خود را بروز داد و به همراه تعداد

و حق‌طلبانه خود را بروز داد و به همراه تعداد

و حق‌طلبانه خود را بروز داد و به همراه تعداد

و حق‌طلبانه خود را بروز داد و به همراه تعداد

و حق‌طلبانه خود را بروز داد و به همراه تعداد

و حق‌طلبانه خود را بروز داد و به همراه تعداد

و حق‌طلبانه خود را بروز داد و به همراه تعداد

و حق‌طلبانه خود را بروز داد و به همراه تعداد

و حق‌طلبانه خود را بروز داد و به همراه تعداد

و حق‌طلبانه خود را بروز داد و به همراه تعداد

و حق‌طلبانه خود را بروز داد و به همراه تعداد

و حق‌طلبانه خود را بروز داد و به همراه تعداد

و حق‌طلبانه خود را بروز داد و به همراه تعداد

و حق‌طلبانه خود را بروز داد و به همراه تعداد

و حق‌طلبانه خود را بروز داد و به همراه تعداد

و حق‌طلبانه خود را بروز داد و به همراه تعداد

و حق‌طلبانه خود را بروز داد و به همراه تعداد

و حق‌طلبانه خود را بروز داد و به همراه تعداد

و حق‌طلبانه خود را بروز داد و به همراه تعداد

و حق‌طلبانه خود را بروز داد و به همراه تعداد